

مذاکرات گلخانه‌ای ایران – آمریکا: پل ساختن به جای خانه بنا کردن

حسین دهشیار^{*}

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۷/۱

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۰/۲۵

DOI:10.22124/wp.2021.5249

۷



فصلنامه علمی سیاست جهانی، دوره دهم، شماره سوم، پاییز ۱۴۰۰، ۳۸-۲۰ (صفحات: ۲۰-۷)

چکیده

ایران و آمریکا برای دهه‌های متمادی است که در مسیری سنگلاخ و پر پیچ و خم طی طریق می‌نمایند و روابطی را به صحنه آورده‌اند که جوهره آن را باید دشمنی در وسیع‌ترین ابعاد ترسیم ساخت. کیفیت تعاملات به ضرورت ماهیت، دو کشور را در گردآب بحران دامنه‌دار و عمیقی گرفتار نموده است. دو سوی معادله دشمنی به جهت دغدغه‌های موردی و خاص و فارغ از توجه به هسته اصلی بحران‌زا، برهان قرار گرفتن در پشت میز مذاکرات را پذیرا شدند. مذاکراتی که به ضرورت عدم غوطه‌وری در فرایندهای اجتماعی و بی‌بهره‌گی از وجاهت برساختگی، قواره‌ای گلخانه‌ای را برجسته ساخته است که چیزی فراتر از غلتیدن از این پهلو به آن پهلو به منظور خرید وقت و امید به حدوث اتفاقات مطلوب نمی‌باشد. اینکه چرا مذاکرات گلخانه‌ای بحران روابط دو کشور در بطن تداوم الگوی دشمنی را قادر به دگرگونی نبوده سوالی می‌باشد که محققا فراوان به ذهن خطور می‌کند. ناتوانی طرفین دو سوی طیف بحران در اینکه تفاوت‌های هویتی، ایدئولوژیک و استتجاجی را در ذیل محوریت تفاوت منفعتی معطوف به بازی با حاصل جمع جبری مضاعف و یا مختلط به گفتگو و بحث بگیرند و از سویی دیگر کسری ادراکی آنان در رابطه با مثلث شناخت یعنی شناخت سه محیط داخلی خود، محیط داخلی طرف مقابل و محیط بین‌المللی را محققا باید اعتبار وسیع در رسیدن به پاسخ به ذهن آمده قایل شد.

واژگان کلیدی: مذاکرات گلخانه‌ای، بحران، مثلث شناخت، تفاوت‌های منفعتی، الگوهای دشمنی

۱. استاد روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی تهران، ایران.

* نویسنده مسئول: h_daheshiar@yahoo.com

مقدمه

دو کشور ایران و آمریکا برای بیش از چهار دهه است که رویارویی خصمانه را مبنای حیات بخش روابط خود یافته‌اند. برآزندگی الگوی دشمنی در طی این سالها جوهره تعاملات در تمامی سطوح را شکل داده است. بحران فی مابین که هزینه های فراوان در ابعاد مادی و معنایی را برای طرفین معادله دشمنی به صحنه آورده، گریز ناپذیری مذاکرات را برجستگی اعطا نمود. مذاکره را می توان در مسیر از محوریت خارج ساختن علت اصلی و کلیدی به عبارتی جان مایه شکل دهنده الگوی دشمنی پیش برد که این همان برهان به صحنه آمدن مذاکرات دگرگون کننده است. مذاکراتی از این دست مبتنی بر دگرگونی بنیادی در تعریف پدیده ها می باشد که باز تعریف را به صحنه می آورد. در عین حال مذاکره را می توان در مسیر تغییر در رابطه با موضوعات جانبی پیش برد بدون اینکه علت اصلی شکل دهنده بحران را توجه اعطا کرد که این همان مذاکرات گلخانه‌ای می باشد که در بطن تداوم تعاملات خصمانه و حفظ جوهره دشمنی به صحنه می آید که این در واقع چیزی فرا تر از غلتیدن از این پهلو به آن پهلو نمی باشد. اینکه چرا مذاکرات گلخانه‌ای، بحران روابط دو کشور در بطن تداوم الگوی دشمنی را قادر به دگرگونی نبوده سوالی می باشد که محققا فراوان به ذهن خطور می کند. ناتوانی طرفین دو سوی طیف بحران در اینکه تفاوت های هویتی، ایدئولوژیک و استتاجی را در ذیل محوریت تفاوت منفعتی معطوف به بازی با حاصل جمع جبری مضاعف و یا مختلط به گفتگو و بحث بگیرند و از سویی دیگر کسری ادراکی آنان در رابطه با مثلث شناخت یعنی شناخت سه محیط داخلی خود، محیط داخلی طرف مقابل و محیط بین المللی را محققا باید اعتبار وسیع در رسیدن به پاسخ به ذهن آمده قایل شد.

مفهوم سازی بحران

برای ورود به قلمرو چرایی به صحنه آمدن ضرورت مذاکرات بین بازیگری در راستای مدیریت بحران و از سویی دیگر چگونگی قواره یافتن فرآیند مذاکرات و نتایج با توجه به اینکه مذاکره کردن تنها یکی از شیوه های مدیریت بحران می باشد این نیاز ادراکی وجود دارد که در ابتدا بنیان های شکل دهنده بحران بین بازیگری در حیطه روابط

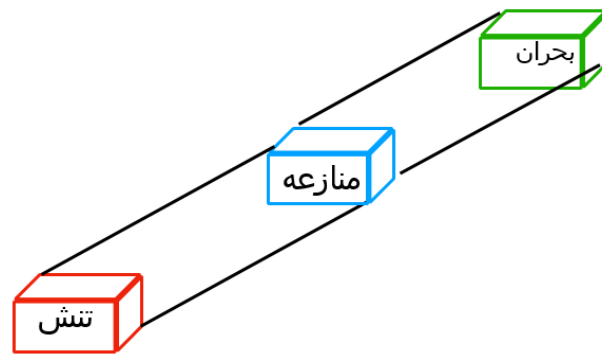
بین‌الملل را متوجه گردیم. کنشگری (فعالیت و اقدام هدفمند) بازیگران فرایند ها را شکل می دهد. در جهت اینکه فرایندها متجلی گردند نیاز به وقوع تعاملات بین بازیگری می باشد. برای شکل گرفتن تعامل، حداقل نیاز به آگاهی هم زمان به وجود دو مولفه برای هر بازیگری است. در وهله اول وقوف به اینکه خویشتن وجود دارد و دیگر مهم همانا توجه به این نکته که وجود محیط بیرونی مداوم در حال تغییر، انکار ناپذیر است. وقتی این درک حداقلی برای فرد حاصل شود که بازیگر در چارچوب یک محیط بیرونی محاط است و اقدام می کند به ضرورت برای اینکه تعامل شکل بگیرد محققا حداقلی از فهم و درک مشترک در صحنه باید متجلی گردد. به همین روی بر اثر تعامل بین بازیگری (به صحنه آمدن فرایندها) و علیت (رابطه علت و معلولی) است که واقعیات اجتماعی شکل می گیرند. پس این نکته کلیدی را باید کاملا وقوف داشته باشیم و توجه کنیم که هر چه معنا دهی مشترک میان بازیگران درگیر تعامل فزون تر باشد واقعیات اجتماعی برای بازیگران شباهت و همسانی مفهومی و عملیاتی نزدیک تری را متجلی می سازد و به تبع آن الگوی دوستی پا به صحنه می گذارد. مسیری متفاوت با این چارچوب پر واضح است که الگوی دشمنی را برجسته می نماید. برای درک اینکه چرا بحرانها شکل می گیرند، فهم اینکه چرا مذاکره به عنوان یک شیوه به جای جنگ به عنوان روشی دیگر مطرح می گردد و اینکه چرا بعضی از مذاکرات صوری و بعضی دیگر عمیق و دامنه دار می باشند محققا به جوهره مفهومی و عملیاتی واقعیات اجتماعی از دید بازیگران مرتبط می باشد.

تعامل بین بازیگری پلکان تعارض را به وجود می آورد. جوهره تعاملات انسانی در بطن خود تعارض را همیشه می طلبد هر چند که باید توجه کرد که تعارض درجات متفاوتی را دارا می باشد. وجود بیش از یک بازیگر، جدا از اینکه در قواره دولتی، کسوت فردی و یا در جایگاه گروه آن را در نظر بگیریم ضرورت به صحنه آمدن پلکان تعارض را رقم می زند. پلکان تعارض از سه بخش تشکیل شده است. یک انتهای این طیف که نماد کمترین میزان تعارض بین بازیگری می باشد تنش نام دارد و افراط دیگر که بالا ترین میزان تعارض را متجلی می سازد همانا بحران است. در حد فاصل این دو نهایت در میانه پلکان، منازعه قرار دارد. شکل گیری تنش، بازتاب طبیعی وجود تعامل

است. پر واضح است در زمانیکه تنش بین بازیگری وجود دارد الگوهای تعاملی بالاترین سطح دوستی و مشارکت و به عبارتی تفاهم مادی و معنایی را برجسته می‌سازند هر چند که اختلافات وجود دارد. وجود بحران پرواضح می‌گرداند که بیشترین میزان و درجه خصومت و دشمنی بین بازیگری هویدا گشته است. با در نظر گرفتن این نکات متوجه یک نکته کلیدی می‌شویم که همانا اجتناب‌ناپذیری تنش بین بازیگری است چرا که در بطن تعامل، تفاوت های مادی و تفسیری هرچند که قلیل هم باشند به صحنه می‌آیند. اما مهم این است که چون الگوهای تعاملی مبتنی بر دوستی و فهم مشترک از پدیده‌ها می‌باشند تنش کاملاً متعارف و عادی در نظر گرفته شود و به عنوان بخشی از بافت زیستی نگریسته گردد.

اما بحران کاملاً اجتناب پذیر است چرا که کارگزاران، آگاهانه دشمنی را الگوی تعاملی قرار می‌دهند که چنین عملی حکایت بر این واقعیت دارد که طرفین تعارض، خصلت تسلیحاتی به تعاملات بخشیده‌اند. تسلیحاتی کردن به این معنا می‌باشد که تعارض را به فواره یک سلاح در می‌آورند و همان کاری که با سلاح می‌کنند را با تسلیحاتی کردن موضوع مورد تعارض انجام می‌دهند که حکم بر حذف کردن طرف دیگر تعامل به ضرورت دشمنی و به عبارتی نبود کردن ارزشهای حیاتی (بقا، استقلال، امنیت) بازیگر دیگر می‌باشد. چون دشمنی به شکلی هدفمند بنیان می‌گیرد و مبتنی بر تاکید و اقدام حذفی (تسلیحاتی کردن موضوع) است پر واضح می‌شود که به خاطر کارگزار محور بودن آن، بحران را اجتناب‌پذیر ترسیم ساخت. بر روی پلکان تعارض کمترین میزان شکنندگی در تعامل را در سطح تنش می‌یابیم و بالا ترین حد شکنندگی در روابط میان بازیگری را در سطح بحران شاهد می‌باشیم. هر چه شکنندگی تعامل فزون تر باشد تسلیحاتی کردن تعارضات الزامی تر به وسیله بازیگر جلوه می‌کند چرا که اقدامات و نیت حذفی که ملاک‌های دشمنی می‌باشند گسترده‌تر و عمیق‌تر برجستگی می‌یابند. باتوجه به این نکات است که بحران را چون شکل‌گیری آن نیت مند، آگاهانه و هدفمند می‌باشد کارگزار محور و اجتناب‌پذیر ترسیم می‌سازیم. شکننده ترین نوع تعامل به شکل بحران جلوه می‌کند. کارگزار بودن تعامل به جهت اینکه بر اساس معنا دهی به

واقعیات حیات می‌یابد به ضرورت ماهیت اجتماعی بحران را متجلی می‌سازد که حکم به بر ساخته بودن آن می‌دهد.



پلکان تعارض

عناصر چهارگانه بحران‌زا:

برجسته‌ترین ویژگی نظام بین‌الملل دولت محوری آن است. دولتها به جهت اینکه کنترل خشونت و مدیریت زور را در سطحی وسیع‌تر و عمیق‌تر نسبت به بازیگران غیر دولتی در سیستم بین‌الملل در اختیار دارند تاثیرگذارتر و نافذتر قلمداد می‌گردند. دولتها حجم بیشتری از خشونت و تخریب را در رفتارهای خود می‌توانند به صحنه آورند که در مقام مقایسه با بازیگران غیر دولتی از تجلی بسیار فزون تری برخوردار است. با در نظر گرفتن این ویژگی کلیدی در سیستم بین‌الملل می‌باشد که دولت محوری در شکل دادن به معادلات مطرح می‌گردد و به جهت همین برجستگی است که نظام بین‌الملل از دیگر سیستم‌های اجتماعی متمایز در نظر گرفته می‌شود. پس زمانیکه از بحرانهای بین‌المللی صحبت می‌کنیم توجه ما فقط معطوف به دولتها به عنوان بازیگران کلیدی است. الگوی تعامل میان بازیگران دولتی در بطن سیستم دولت محور در چهار شکل متفاوت خود را متجلی می‌کند. بر اساس تعریفی که دولتها نسبت به یکدیگر به صحنه می‌آورند مستطیل الگوهای تعامل بدین گونه باید بیان گردند:

۱- بازیگران یکدیگر را دشمن قلمداد می‌کنند.

۲- بازیگران یکدیگر را دوست می‌نامند.

۳- بازیگران یکدیگر را رقیب ترسیم می‌سازند.

۴- بازیگران یکدیگر را متحد و هم‌پیمان تعریف می‌نمایند.

دشمن	دوست
رقیب	هم پیمان

«مستطیل الگوهای تعامل»

در چارچوب این طبقه‌بندی، شکننده‌ترین نوع تعامل دشمنی می‌باشد که عمیق‌ترین و گسترده‌ترین تعارض بین بازیگری را سبب می‌گردد. اینکه چرا بازیگران یکدیگر را دشمن، دوست، رقیب و یا متحد ترسیم می‌سازند با توجه به میزان تفاوت‌هایی است که آنها در رابطه با چهار مولفه کلیدی و اساسی شکل‌دهنده روابط انسانی به عنوان کارگزار متجلی می‌سازند که تحت عنوان مربع تفاوت ترسیم می‌گردد. مربع تفاوت متشکل از چهار عنصر منفعت، هویت، ایدئولوژی و استتاج است.

حضور این مولفه‌ها قواره بخش پلکان تعارض هستند هر چند که باید توجه داشت که محققا به دلایل خصلت و ویژگی‌های روانشناختی بازیگران، موضوع اختلاف و شرایط مستقر یکی از عناصر شکل‌دهنده مربع تفاوت همیشه تعیین‌کننده تر باید مطرح گردند. با در نظر گرفتن تجارب تاریخی و چارچوب‌های نظری، خارج از اجزا شکل‌دهنده این مربع هیچ علت دیگری برای شکل‌گیری پلکان تعارض وجود ندارد.

۱- تفاوت منافع. در بستر تعامل بین بازیگری هر زمان که طرفین، نتایج و پیامدهایی تنها متناسب با منافع خود و نفعی دیگر بازیگر را طلب کنند می‌بایستی انتظار به صحنه آمدن بحران را داشت. در گسترده روابط بین بازیگری به طور کلی سه نوع پیامد امکان‌پذیر است. الف) بازی با حاصل جمع جبری صفر. هر زمان بازیگر، خواهان حداکثر منفعت برای خود و حداکثر زیان برای طرف مقابل باشد شاهد به صحنه آمدن بازی با حاصل جمع جبری صفر می‌گردیم که این همان الگوی تعاملی مبتنی بر دشمنی می‌باشد. یک چنین تعاملی کاملا ماهیت حذفی و تاکید بر سوق دادن سوی دیگر تعامل

به کانال باخت دارد. تعامل در بستر این بازی خصلتی امنیتی دارد و هر حرکت، اقدام و ارزش طرف مقابل تهدید موجودیتی ارزیابی و تفسیر می‌گردد. (ب) بازی با حاصل جمع جبری مضاعف. هر زمان دو سوی تعامل بین بازیگری خواهان ورود به صحنه بازی با حاصل جمع جبری مضاعف باشند به این معناست که بر خلاف بازی با حاصل جمع جبری صفر که هر بازیگری خواهان این است که چطور بیشترین منفعت را برای خود به دست آورد آنان در تلاش هستند که چطور هر دو سوی رابطه، بیشترین میزان منفعت را بطور همزمان برای هر دو طرف حاصل نمایند. در این بازی شکست برای یکی و پیروزی برای دیگری کاملاً مذموم تلقی می‌گردد و آنچه مطلق می‌شود همانا منفعت مشترک برای بازیگران است. این مسیری می‌باشد که کشورهای متحد و دوست در آن طی طریق می‌کنند. (ج) بازی با حاصل جمع جبری مختلط. هر زمان بازیگران آن نوع الگوی تعاملی را برای شکل دادن به روابط خود انتخاب کنند که در بطن آن گاهی همکاری (بازی برد برد) و زمانی حذف (بازی برد باخت) را پیشه نمایند صحبت از بازی با نتیجه مختلط می‌کنیم. در گستره این بازی است که الگوی رقابت میان بازیگران بوجود می‌آید. هر چه همسویی منافع بین بازیگری فزون‌تر باشد بر روی پلکان تعارض طرفین خود را دورتر از بخش بحران و نزدیک‌تر به بخش تنش می‌یابند.

۲- تفاوت هویت. معیاری که بر مبنای آن بازیگران در صحنه روابط بین‌الملل به تعریف خود می‌پردازند و این که چه کسی هستند همانا مقوله هویت است. در چارچوب مفهومی به نام هویت است که مرز بندی بین بازیگران شکل می‌گیرد. بر اساس این تعریف از خود است که بازیگر به قواره‌بندی خود در رابطه با دیگر بازیگران می‌پردازد. تفاوت در هویت طرفهای تعامل یعنی تفاوت در میان بازیگران در خصوص اینکه چه کسی هستند به ضرورت طی طریق در مسیری خاص که متناسب با درک آنان از خود می‌باشد را گریزناپذیر می‌سازد. اگر هویت (چه کسی هستیم) خود را معیار اصلی تنظیم رابطه با بازیگر دیگر قرار دهیم که دارای هویتی متفاوت و متعارض می‌باشد به ضرورت دشمنی را باید الگوی تعاملی یافت.

۳- تفاوت ایدئولوژی. ایدئولوژی بستر و چارچوبی است که بر اساس آن بازیگر جهان را فهم می‌کند و تعریف می‌سازد. تعارض در این قلمرو برخاسته از وجود گسل

در جهان بینی طرفین می‌باشد. بر مبنای جهان بینی است که بازیگر به تعریف، تفسیر و ارزیابی پدیده‌های محیط بیرونی اقدام می‌نماید و اولویت‌بندی‌ها را انجام می‌دهد. به ضرورت تفاوت ایدئولوژیک می‌باشد که لنزهای توصیف و توضیح پدیده‌های واحد که بازیگران برای خود برمی‌گزینند آنان را به سوی نادیده انگاشتن بسیاری از واقعیات در برابر سوق می‌دهد که این بالاجبار استعداد رویارویی را در میان بازیگران بسیار فزونی می‌بخشد و دشمنی را گریزناپذیر می‌سازد.

۴- تفاوت استنتاج. بر خلاف منازعات هویت محور، ایدئولوژیک محور و منفعت محور متکی به حاصل جمع جبری صفر که ریشه در نگاه حذفی و امنیتی دارد تفاوت در استنتاج بازیگران موقعی هویدا می‌شود در اینکه بهترین راه برای محو کردن مشکلات و منازعات چه است اختلاف نظر پیدا می‌گردد. دو سوی تعارض هدف واحدی را طلب می‌کنند و اتفاق نظر در خصوص کاهش تعارض وجود دارد اما اینکه چگونه در مسیر کاهش طی طریق شود و چه ابزاری مورد استفاده قرار گیرند دو برداشت (استنتاج) متفاوت به صحنه می‌آیند. تفاوت برداشت‌ها بر اساس این معیار برجسته می‌شوند که بهترین راه حل برای حل تفاوت‌ها چه است که در شرایطی به معنای توجه هم‌تراز به خواست‌ها و منافع دیگر بازیگر در عین مطلوب‌تر دانستن برداشت خود بدون توجه به حجم توانمندی‌ها، هویت و ایدئولوژی می‌باشد.

ایدئولوژی	هویت
منفعت	استنتاج

«مربع تفاوت»

در میان این تفاوت‌ها محققا با توجه به تجارب تاریخی و لنزهای تئوریک در برابر متوجه می‌شویم که تفاوت منفعتی معطوف به بازی با حاصل جمع جبری مضاعف سهل‌ترین و منفعت‌آفرین‌ترین چارچوب برای مدیریت بجران می‌باشد. در حالیکه تفاوت‌های ایدئولوژیک، هویتی و منفعتی معطوف به بازی با حاصل جمع جبری صفر،

عمیق‌ترین و دامنه‌دارترین بحران‌ها را به صحنه می‌آورند که به ضرورت مدیریت را به شدت دشوار می‌نماید. با درک این مهم در نتیجه برای مدیریت بحران‌های بین‌بازیگری معقول‌ترین، کارآمدترین و مطلوب‌ترین شیوه این است که بحران‌های برآمده از تفاوت‌های ایدئولوژیک، هویتی و منفعتی معطوف به بازی با حاصل جمع جبری صفر را در قالب تفاوت منفعتی معطوف به بازی با حاصل جمع جبری مضاعف باز تعریف نماییم چونکه این امکان مهیا می‌شود که بحرانها قابل مدیریت گردند. بحران‌های منفعت محور بر اساس نگاه ذکر شده چونکه بر مبنای پذیرش سهم طرفین و به دست آوردن بهره‌مصلحه شده برای همه بازیگران است ماهیت امنیتی ندارند و به همین روی در قالب‌های سیاسی مطرح می‌شوند که اجازه بده بستان را بدون از دست دادن جوهره هویتی و ایدئولوژیک می‌دهد. در این چهارچوب، امتیازدهی، چانه زنی و بده بستان هستند که فرآیندسازی می‌نمایند و به ضرورت مشروعیت‌سازی را به دنبال می‌آورند. امتیازدهی در حیطه‌های هویتی، منفعتی معطوف به بازی با حاصل جمع جبری صفر و ایدئولوژیک بسیار مشکل است چونکه بر مبنای پذیرش غلط بودن جهان‌بینی، معیارهای خود تعریفی و مبانی مادی و ادراکی می‌باشند که پر واضح است که کمتر بازیگری به جهت پیامدهای منفی موجودیتی خواهان گام برداشتن در این مسیر می‌باشد.

شیوه‌های مدیریت بحران

با وقوف و فهم اینکه چرا بحران‌های بین‌بازیگری شکل می‌گیرند گام بعدی محققاً توجه را به این سوی جلب می‌کند که چگونه باید بحران را مدیریت کرد. قبل از اینکه به این مهم پرداخته شود نیاز به آگاهی به چند نکته مهم می‌باشد. هیچگاه نباید صحبت از محو کردن بحران نمود چرا که قاعدتاً علل و ریشه‌های حیات بخش تعارض در رابطه با بحران‌های شکل دهنده الگوی دشمنی جوهره تاریخی، ایدئولوژیک، هویتی، استنتاجی و یا موجودیتی دارند. به همین روی حل و فصل به معنا ریشه‌کنی نمی‌باشد. از میان بردن ریشه‌های بحران و بنیان‌های آن در یک فرایند کوتاه مدت معقول و شدنی جلوه نمی‌کند. بدین روی باید از مدیریت بحران صحبت کرد. مدیریت به این معناست که مرکزیت و محوریت موضوع شکل دهنده بحران را در قواره بخشیدن به معادلات،

فرایندها، استدلال‌ها و تفسیرها را از میان ببریم و مسئله بحران خیز را جایگاه حاشیه‌ای با نفی الگوی دشمنی و به صحنه آوردن باز تعریف موضوع مورد بحران (نشان دادن تعریف سیاسی به جای تعریف امنیتی) اعطا نماییم. اینکه موضوع بحران‌ساز به حاشیه رانده شود به این معناست که تعاریف امنیتی، حذفی و تفسیری که موضوع را در قواره تهدید موجودیتی ترسیم می‌سازند به کناری گذاشته می‌شوند و به چارچوب‌های سیاسی (بستری که منطق تفاوت منفعتی معطوف به بازی با حاصل جمع جبری مضاعف را بوجود می‌آورد) که قلمرو چانه‌زنی، بده بستان و مصالحه است توجه می‌گردد. برای اینکه به این نکته وقوف یابیم که چگونه مدیریت بحران را به صحنه آوریم محققا در ابتدا لازم است که تعریفی جامع از این مفهوم را ارائه دهیم. مدیریت بحران به این معنا می‌باشد که سطح تعارض را به حدی برسانیم که خطر و ریسک برای طرفین تعامل قابل تحمل و متعارف ترسیم گردد. پس صحبت از ریشه کنی علت یا علل نمی‌باشد بلکه متعارف نمودن، عادی جلوه دادن و روزمرگی بخشیدن به موضوع بحران‌زا است. بحران در شکل الگوی دشمنی همیشه موجودیت ساختار قدرت سیاسی را تهدید می‌نماید چرا که زمان برای تصمیم‌گیری به شدت کاهش می‌یابد و برای پردازش اطلاعات مشکل ایجاد می‌گردد بدین روی فرصت برای پیدا کردن گزینه مطلوب از میان گزینه‌های متعدد در برابر برای تحقق اهداف کاهش می‌یابد و به همین روی ساختار سیاسی به لبه پرتگاه می‌رسد.

برای مدیریت بحران شیوه‌ها و مسیرهای متنوعی وجود دارد که محققا شکننده‌ترین آنها همانا توسل به جنگ است. البته پرواضح می‌باشد که شیوه‌های دیگری از قبیل تحریم، محاصره دریایی، محدودیت‌های وضع شده به وسیله سازمان‌های بین‌المللی مثلا ایجاد منطقه پرواز ممنوع وجود دارند. اما بدون هیچ تردیدی باید بیان کرد که انسانی‌ترین، اخلاقی‌ترین و کم هزینه‌ترین شیوه مدیریت بحران همانا نشستن پشت میز مذاکره می‌باشد. مذاکره پدیده ایست فرایند محور که برای طرفین دو سوی بحران، دغدغه‌های تهدیدزا را قلت می‌دهد و تصویرسازی‌های امنیتی از جوهره تعاملات را از معنابخشی باز می‌دارد و بستر را برای گفت‌وگو به منظور نزدیک کردن و در شکلی وسیع‌تر هم‌تراز ساختن تعریف و تفسیر از موضوع مورد مناقشه و از سویی

دیگر جابجایی در مواضع و اولویت‌ها را مهیا می‌کند. دقت شود که تنها صحبت از تغییر در اولویت مواضع و حرکت در مسیر باز تعریف موضوعات مورد مناقشه می‌شود و به هیچ روی از بازیگران تقاضا نمی‌گردد که هویت، منافع، ایدئولوژی و استنتاج‌های خود را کنار بگذارند. مذاکره شکل می‌گیرد تا دگرگونی در معنا دهی، تفسیر و تعریف پدیده‌ها، واقعیات و شرایط به وجود آیند و یا دگرگونی‌های حادث شده سمت گردند. مذاکره کردن برای این می‌باشد که دگرگونی در نوع نگاه به موضوعات فرصت تجلی بیابند و یا مشروعیت بدست آورند و تصویر ساختن پدیده‌ها در قالب تهدید جای خود را به واسطه معنا دهی همتراز و هم پیکره به بازنمایی آنها در قواره‌های متعارف، روزمره و عادی بدهد. مذاکره به عنوان یک شیوه مدیریت بحران، فرایند محور می‌باشد چرا که در بطن اقدامات هدفمند و فعالیت‌های نیت مند بازیگران درگیر، تجلی می‌یابد. مذاکره وجود فزونترین میزان عقلانیت ارتباطی (مذاکره صوری که هدف آن خرید وقت و عبور از رودخانه خروشان از طریق ساخت پل است را عقلانیت ابزارری تعریف می‌کنیم) را برجسته می‌سازد.

بنابراین زمانیکه از مذاکره صحبت می‌کنیم منظور مذاکره تنها به صرف مذاکره کردن و خرید وقت و یا به عبارتی مذاکره بر اساس عقلانیت ابزارری نیست بلکه منظور مذاکره در قامت عقلانیت ارتباطی می‌باشد که به ضرورت دگرگونی در معنادهی و بازتعریف موضوعات را طلب می‌کند. عقلانیت ابزارری قدرت محور می‌باشد که هدفش حفظ جایگاه صاحبان قدرت با وجود تداوم هزینه‌های اجتماعی (فشار بر مردم بالاخص اقشار بدون نزدیکی با ساختار قدرت) است در حالی که عقلانیت ارتباطی توجه را معطوف به این می‌کند که هزینه‌های انسانی، اخلاقی، اقتصادی و سیاسی در بستر مرکزیت زدایی از مقوله‌های بحران ساز از میان رود و به عبارتی دیگر، دستاوردهای مثبت برای جامعه را معیار قرار می‌دهد هر چند که پرواضح می‌باشد که به جهت وجود عقلانیت ارتباطی ساختار قدرت سیاسی حاکم هم به لحاظ به صحنه آمدن ارزش افزوده برای جامعه به جهت مذاکره، خود نیز بهره موجودیتی ببرد.



بدین روی باید درک کرد که دو نوع الگوی مذاکراتی وجود دارند که عبارتند از: مذاکره برای ساختن پل و مذاکره برای بنای خانه. در شرایطی بازیگران به مذاکره به مثابه پل زدن ورود می‌کنند و آن را دنبال می‌نمایند که ویژگی‌های زیر در برابر باشد.

۱- خرید زمان برای پشت سر گذاشتن اوضاع و شرایطی که بازیگران با آن روبرو هستند. شرایطی که از نظر بازیگران تهدید آمیز تعریف می‌گردد. دو طرف مذاکره با رودخانه خروشان (یک موضوع خاص و مشخص که ذیل علت اصلی و کلیدی اولیه بوجود آورنده بحران می‌باشد) مواجه هستند که می‌بایستی از آن عبور کنند پس نیاز به زدن پل برای پشت سر گذاشتن این رودخانه خروشان می‌باشد هر چند که پس از عبور رودخانه خروشان، علت کلیدی ایجاد کننده بحران همچنان پا برجا خواهد ماند.

۲- مذاکره در خصوص موضوع و یا موضوعات خاص و مشخصی می‌باشد که برخاسته از شرایط بحرانی می‌باشد اما باید توجه داشت که مذاکره به هیچ روی علت اساسی شکل دهنده بحران را در بر نمی‌گیرد بلکه موضوعات هم جوار با بحران را مد نظر قرار می‌دهد.

۳- طرفین دو سوی بحران الگوی دشمنی را با برجسته ساختن تفاوت‌های ایدئولوژیک، هویتی، استتاجی و منفعتی (بازی با حاصل جمع جبری صفر) همچنان دنبال می‌کنند.

۴- بازیگران درگیر در بحران، دامنه‌دارترین سطح از بی اعتمادی را نسبت به یکدیگر متجلی می‌کنند. مذاکره به مثابه پل زدن را باید در قالب استعاره چراغ راهنمایی ترسیم ساخت که فقط شاهد تغییر از یک رنگ به رنگ دیگر (از یک موضوع به موضوع دیگر) می‌گردیم بدون اینکه الگوی دشمنی دچار دگرگونی گردد. به همین روی است که در مذاکراتی از این دست به جهت ذات آن، که نادیده انگاشتن علت کلیدی بحران می‌باشد فزون‌ترین بی‌اعتمادی در عین گفت و گو و قرار گرفتن در پشت یک میز کاملاً مشهود و بارز است.

الگوی مذاکراتی مبتنی بر نگاه به مقوله مذاکره به مثابه بنا کردن خانه، تعارض کامل از نظر جوهره با الگوی قبلی دارد. باید دانست که مذاکراتی از این نوع، ویژگی‌های شاخصی را به صحنه می‌آورد.

۱- طرفهای درگیر در بحران قبل از اینکه مذاکراتی شکل بگیرد به بازتعریف پدیده‌ها، شرایط و به عبارتی خاص‌تر علت کلیدی و بنیادی بحران دست زده‌اند که به معنای دگرگون شدن تعریف مستقر شکل دهنده الگوی دشمنی قلمداد می‌گردد. در اینجا تغییر مد نظر نمی‌باشد و فقط دگرگونی به صحنه می‌آید.

۲- بازیگران مبنای مذاکره را تفاوت منفعتی مبتنی بر بازی با حاصل جمع جبری مضاعف قرار می‌دهند که به معنای در حاشیه قرار دادن تفاوت‌های ایدئولوژیک، هویتی، استنتاجی و منفعتی معطوف به بازی با حاصل جمع جبری صفر می‌باشد. تعریف و تفسیر بحران در چارچوب تفاوت منفعتی مبتنی بر حاصل جمع جبری مضاعف به معنای جابجایی مواضع و بازتعریف است.

۳- تفاوت در هویت، ایدئولوژی، استنتاج و منفعت، ماهیت تسلیحاتی خود را از دست می‌دهد و در شکل متعارف، روزمره و عادی آن ظاهر می‌گردد و بدین روی الگوی دشمنی به یک باره محو می‌گردد چرا که نابودی طرف مقابل یا نگاه به طرف مقابل به عنوان تهدید موجودیتی دیگر محلی از اعراب ندارد.

۴- طرفین بحران، تعریفشان از پدیده‌ها و موضوعات را دگرگون می‌نمایند بدون اینکه ویژگی‌های هویتی، ایدئولوژیک و دغدغه‌های منفعتی را نادیده بگیرند و خواهان زندگی در کنار یکدیگر می‌گردند. آنها به عبارت دیگر خواهان زندگی در دو خانه مجاور می‌شوند که هر دو ذی نفع در هزینه‌ها و سودهای مرتبط به آپارتمان) سیستم بین‌الملل (در بر گیرنده خانه‌ها می‌گردند. بازیگران درگیر در بحران هر کدام خانه خود را به شکل و شمایلی که ترجیح می‌دهند دکور می‌کنند و شمایل می‌دهند که به معنای این است که هویت، استنتاج، ایدئولوژی و منفعت را همچنان شاخص‌های رفتاری خود در داخل (سیستم سیاسی تک حزبی یا چندحزبی، طرفداری از لیبرالیسم یا اقتدارگرایی، چگونگی پوشش و غذا) قرار می‌دهند. بنابراین در عین حفظ ویژگی‌های بنیادی، طرفین مذاکره الگوی دشمنی را به دور می‌اندازند و در مسیر دوستی، رقابت و یا اتحاد حرکت می‌کنند. در مذاکراتی از این دست بازیگران موضوعات و مسایل فی‌ما بین را دیگر در چارچوب‌های امنیتی معنا نمی‌بخشند بلکه فرایندهای سیاسی مبتنی بر مصالحه، بده

بستان و چانه‌زنی را معیار تعاملات قرار می‌دهند. مذاکره به مثابه خانه بنا کردن فزون‌ترین اعتماد را میان بازیگران متجلی می‌سازد و اشتراک منافع در بسیاری از موارد را به صحنه می‌آورد.

مثلث شناخت

اینکه بازیگران درگیر در بحران کدامین الگوی مذاکراتی را انتخاب می‌کنند در خلا شکل نمی‌گیرد بلکه بر بستری کاملاً مشخص و بدون ابهام متجلی می‌گردد. نوع الگوی مذاکراتی از بطن میزان آگاهی به مثلث شناخت سر بر می‌آورد. هر چه شناخت بیشتری وجود داشته باشد به صحنه آمدن الگوی مذاکره به مثابه خانه بنا کردن محتمل‌تر و هر چه فهم این مثلث در بین طرفین درگیر در بحران کمتر باشد مذاکره به مثابه پل ساختن پر رنگ‌تر می‌گردد. وقتی مذاکره کنندگان در رابطه با مثلث شناخت دچار کاستی باشند آنان به ضرورت، شطرنج را بدون مهره بازی می‌کنند و به این روی هیچگاه این توان و ظرفیت ادراکی را نمی‌یابند که در بستر مذاکرات هر دیواری را یک پنجره ترسیم سازند. پس شطرنج را بدون مهره بازی کردن را باید مذاکره تنها به صرف مذاکره کردن و در قامت ایجاد پل قلمداد نمود که سرشار از بی‌اعتمادی و تنها تلاش برای وقت خریدن می‌باشد. مثلث شناخت از سه بخش تشکیل شده است که عبارتند از شناخت خود، شناخت طرف مقابل و شناخت نظام بین‌الملل می‌باشد. اینکه چرا مذاکرات ایران و آمریکا در چارچوب الگوی پل ساختن بنا گردید و اینکه بی‌اعتمادی بین طرفین گریزی جز تداوم الگوی دشمنی را به صحنه نیاورده، بدین دلیل می‌باشد که طرفین در رابطه با سه بخش شکل دهنده مثلث شناخت کاستی‌های فراوانی را متجلی ساختند. حال برای فهم چرایی ریل‌گذاری اشتباه قطار مذاکرات ضرورت دارد توجه را معطوف به آگاهی نسبت به اجزای مثلث شناخت نمود.

۱- شناخت خود. مذاکره کنندگان ایرانی و آمریکایی نادیده انگاشتن معادلات حاکم در دو کشور را (آگاهانه یا به جهت فقدان آگاهی) کم هزینه یافتند و دیدگاه‌هایی را پی گرفتند که به شدت بی‌بهره از برساختگی (تنیدگی اجتماعی) باید قلمداد گردد که ضرورتاً جز حرکت در مسیر الگوی مذاکره به مثابه پل ساختن را به صحنه نمی‌آورد.

ساختار قدرت مرجع در ایران با توجه به ماهیت حذفی راهبرد آمریکا در رابطه با ایران از ابتدا نگاه حداقلی به مذاکرات را نهادینه ساخت. این به معنای ترسیم تفاوت‌ها در چارچوبهای هویتی، ایدئولوژیک، استنتاجی و منفعتی مبتنی بر بازی با حاصل جمع جبری صفر باید قلمداد گردد. تیم مذاکره کننده ایرانی بدون توجه به این واقعیت و ناتوانی در تلاش برای آگاه کردن طرف آمریکایی به چرایی آن در راستای متقاعد کردن او در باز اندیشی، انتظاراتی را ترسیم ساخت که با توجه به جوهره نگاه تصمیم گیرندگان مرجع که به شدت منفی در رابطه با عملکرد تصمیم گیرندگان اصلی آمریکا می‌باشد به هیچ روی امکان تحقق آنها نبود. فقدان توجه به اینکه تعریف و درک یکسان در جامعه در رابطه با نیت و اهداف آمریکا وجود ندارد و از سویی دیگر ورود به مذاکره فقط به منظور مذاکره کردن، از همان ابتدا محرز نمود که اقدامی در رابطه با به حاشیه راندن علت کلیدی بحران انجام نخواهد شد. مذاکره برای خرید زمان، ریل مذاکراتی را به مقصد برهوت بنا نمود که نتایج آن قابل پیش‌بینی می‌بایستی می‌بود. در سوی دیگر معادله، تیم مذاکره کننده آمریکایی با توجه به اینکه از سرمایه اجتماعی در جامعه مدنی (گروه‌های ذی نفوذ، رسانه‌ها، اتحادیه‌های کارگری و...) و جامعه سیاسی (کنگره، حزب جمهوری خواه و دمکرات) برای پیش برد مذاکرات برجوردار نمی‌بود تلاشی انجام نداد تا توافق با ایران را وجاهتی نهادینه و قانونی بدهد. به همین روی از نظر سیاسی برای همگان در واشنگتن روشن بود که نتایج مذاکرات چیزی فراتر از به صحنه آوردن یک نمایش شخصی برای کاخ سفید و ساکن آن نباید نگریسته شود که فاقد هر گونه اثرگذاری در متحول ساختن روابط خصمانه بین دو کشور می‌باشد. کاخ سفید که به جهت وجود ظرفیت برای فهم معادلات مستقر در جامعه در ابعاد سیاسی و مدنی در شکل دادن به بستر متناسب برای ایجاد دگرگونی بنیادی در روابط دو کشور و فهم چگونگی محو ساختن الگو دشمنی، ناتوان جلوه کرد به ضرورت مذاکره را برای خرید وقت و به مثابه پل ساختن ترسیم نمود.

۲- شناخت دیگری. تیم مذاکراتی ایران به این نکته اساسی توجه نکرد که در آمریکا تفاهم نامه امضاء شده بوسیله کاخ سفید تنها زمانی وجاهت و الزام قانونی برای کشور

دارد که سنای آمریکا با دو سوم آرای مثبت آن را اعتبار ببخشد و در شکل قرارداد به صحنه آورد. توافقی را که رئیس جمهور و به عبارتی کاخ سفید امضاء کند و بی بهره از نگاه مثبت سنا باشد اعتبار آن فقط تا موقعی است که رئیس جمهور بخواهد و نقض آن هیچ گونه مسئولیت قانونی برای کشور آمریکا ایجاد نمی کند. این بدان معناست که شخص رئیس جمهور هر زمان که به دلایل شخصی، سیاسی، حزبی و اجتماعی تشخیص دهد که هزینه های توافقنامه امضاء شده بیش از میزانی است که او پیش بینی کرده می تواند توافقنامه را کم لن یکم اعلام کند و آن را به سطل زباله بیاندازد و طرف مقابل توافقنامه هیچ کاری را قادر نخواهد بود در مقابل نقض امضاء انجام دهد. از همه برجسته تر این نکته می باشد که رئیس جمهور بعدی هیچ گونه مسئولیتی در قبال توافقنامه امضاء شده به وسیله رئیس جمهور قبلی ندارد و در صورتیکه اراده کند می تواند آن را نادیده بگیرد. به همین روی در زمان امضاء توافقنامه با باراک اوباما بسیاری از سناتورهای آمریکایی به روشنی و شفافیت این نکته را اعلام نمودند. در این رابطه ماندگارترین و دقیق ترین گفته را سناتور ایالت آرکانزاس بیان کرد. او گفت که شیشه عمر توافقنامه امضاء شده به وسیله کاخ سفید به حرکت یک خودکار وابسته است. خودکار چهل و پنجمین رئیس جمهور آمریکا خانه بنا شده بر روی شن زار رئیس جمهور دمکرات را در یک چشم بر هم زدن ویران ساخت. تعامل با کاخ سفید و دور زدن دیگر بخش های جامعه سیاسی در آمریکا مسیر مطلوب شناخته شد چرا که سهل ترین گزینه در برابر کاخ سفید برای آمریکایی بود که هدف غایی او از ابتدا مبتنی بر حذف بوده است. این گزینه انتخاب شد چون نیازی به طراحی استراتژی نداشت. استراتژی نیازمند بر خورداری از ظرفیت تشخیص توانمندی ها و داده های کشور و تعیین اهداف با توجه به آن دارایی ها و ظرفیت ها می باشد. چون مهارت و هنر تشخیص ظرفیت ها و دارایی ها نبود بنابراین اهدافی انتخاب شدند که به ضرورت فرو پاشی نتایج مذاکرات را از همان آغاز گریزناپذیر ساختند.

تصمیم گیرندگان آمریکایی در کاخ سفید و در وزارت خانه های درگیر با ایران، با رفتار و ارزیابی خود نشان دادند که چه قدر در فهم کشور طرف مقابل مذاکره نا آگاه

هستند. شناخت آمریکاییان از واقعیات حاکم بر ایران را محققا باید به شدت حقیر ترسیم ساخت. این همان چیزی است که باید آن را فضای مه آلود حاکم بر تصمیم‌گیری نامید که به ضرورت آمریکاییان را در همان مسیر همتایان ایرانی خود در طراحی یک استراتژی معیوب یا به زبانی ساده‌تر فقدان استراتژی مذاکراتی رهنمون ساخت. نقطه محورین عدم فهم متناسب با واقعیات طرف آمریکایی را باید خوانش غلط آنان از میزان نقش آفرینی تصمیم‌گیرندگان، نافذ بودن متفاوت تصمیم‌گیرندگان و ظرفیت سطوح راهبردی و غیر راهبردی تصمیم‌گیری در صحنه سیاسی ایران در قواره دادن به سیاستها باید ترسیم ساخت. آمریکاییان جایگاه یکه تاز ملاحظات ایدئولوژیکی و هویتی در بالا ترین سطح ساختار قدرت سیاسی در رابطه با ضرورت موجودیتی تداوم الگوی دشمنی با آمریکا را درک راهبردی اعطا نکردند و به اشتباه ملاحظات و دغدغه های تیم مذاکره کننده را که در ساختار تصمیم‌گیری نقش حاشیه‌ای را ایفا می‌کند محور تصمیم‌گیری‌های خود و شکل دهنده فرآیند مذاکرات ترسیم ساختند.

آمریکاییان فهمی به شدت ناقص از بشقاب قدرت در ایران به نمایش گذاشتند. بشقاب قدرت در ایران از دو بخش مرکزی و دورچین تشکیل شده است که به شدت غیر متقارن در حیطه نقش‌آفرینی در شکل دادن به تصمیمات راهبردی می‌باشند. آنان دورچین بشقاب را تعیین کننده در شکل دادن به فرایندها و نتایج ترسیم ساختند. این درک به هر دلیلی وجود نداشت که دورچین بشقاب فاقد اصالت قواره‌مندبودن می‌باشد و نقش او تنها در جایگاه معجری باید توجه گردد.

آمریکاییان قلب تپنده تصمیم‌گیری را به علت سهل‌انگاری در حاشیه بشقاب یافتند و به همین روی دورچین بشقاب را اعتباری اعطا کردند که فاقد آن بود. آمریکاییان دورچین بشقاب قدرت در ایران را به خاطر اینکه به زبان آنان صحبت می‌کرد به اشتباه اعتبار راهبردی در فرایند شکل دادن به تصمیمات قلمداد ساختند. در چارچوب یک چنین درک، ارزیابی و تفسیری بود که تفاهم کلامی با تیم مذاکره کننده را با تفاهم معنایی با نقطه مرکزی قدرت و به عبارتی مرکز بشقاب قدرت به اشتباه گرفتند. با توجه به نتایجی که در نهایت به صحنه آمد باید چنین درکی را بلاهت کاخ سفید ترسیم

ساخت. آمریکاییان در سپهر سیاسی ایران جایگاه استراتژیک نقش آفرینان را به طور صحیح، تراز نمودند و به غلط کفه ای از ترازوی قدرت را اهمیت استراتژیک اعطاء کردند که قلیل ترین وزن را در شکل دادن به فرایند مذاکرات دارا بود.

۳- شناخت نظام بین الملل. در سومین قلمرو شناختی که دو طرف مذاکرات فقدان بینش را به غایت برجسته نمودند محققا در رابطه با شناخت ویژگی ها و ماهیت سیستم بین الملل باید ترسیم گردد. جایگاه بازیگران در سیستم بین الملل با توجه به چگونگی توزیع توانمندی ها در ابعاد مادی و معنایی آن تعیین می گردد. توجه به توانمندی ها ضروری است چرا که داشتن حداقلی از آن مورد نیاز است تا به ضرورت آن طرفین ترغیب گردند به پای میز مذاکره بیایند و بهره مند بودن از حداکثری از آن نیز مورد نیاز می باشد تا نتایج مورد دلخواه رقم بخورند. توجه شود که هر چه میزان توانمندی ها در ابعاد مادی و معنایی فزون تر باشد احتمال دستیابی به نتایج مطلوب تر برای بازیگر دارنده آن بالاتر است که این شرط لازم است و هر چه توانمندی های مادی و معنایی در اختیار به گونه ای متناسب تر و با تکیه بر مهارت و هنر کامل تری مدیریت و عملیاتی گردند نتایج نزدیک تر به خواست های اولیه شکل می گیرند که این شرط کافی باید ترسیم گردد. پس با توجه به وجود یا فقدان شرط لازم و کافی است که نتایج مذاکرات رقم می خورند.

تیم مذاکره کننده ایرانی به ضرورت کاستی در شناخت سیستم بین الملل توجهی به جوهره ساختار سیستم ننمود. ساختار نظام با توجه به میزان و انواع توانمندی ها هویت می یابد. توانمندی ها سه نوع هستند: یک دسته از توانمندی ها منبع محور می باشند یعنی آن چیزهایی که کشور در اختیار دارد که از منابع زیرزمینی گرفته تا تجهیزات نظامی را در بر می گیرد. در اینجا توجه به داشته ها است. بخش دیگری از توانمندی ها نتیجه محور هستند یعنی توانمندی هایی که ضروری برای دستیابی به نتایج مورد نظر می باشند. بخش دیگری از توانمندی ها حرکت محور هستند بدین معنا که این قابلیت را به وجود می آورند حرکت بوسیله طرف مقابل را ایجاد کنند و او را به سوی و سمتی هدایت نمایند که مثبت و مطلوب تلقی می گردد. توجه نشد که آمریکا از آن حجم از توانمندی

برخوردار است که در هر سه بخش از ظرفیت بالای مانور بهره‌مند می‌باشد. در عصری که اقتصاد یکی از مهم‌ترین ملاک‌های تعیین‌کننده جایگاه بازیگران در سیستم بین‌الملل می‌باشد، آمریکا دارای بالاترین تولید ناخالص در جهان است. اینکه چرا چین امروزه رقیب اصلی آمریکا در قلمرو گیتی می‌باشد و اتحاد جماهیر شوروی تنها به عنوان یک موضوع تاریخی مطرح می‌شود به نیکی نشان دهنده اهمیت کلیدی اقتصاد در سیستم بین‌الملل در معین کردن جایگاه است. به این نکته کلیدی توجه نشد که در مذاکرات پل محور که بی بهره از هر گونه تفاهم معنایی می‌باشد این امکان همیشه وجود دارد که بازیگر با ظرفیت فزون تر نظامی و اقتصادی توافقنامه امضا شده را بدون هراس از پیامدهای بین‌المللی به جهت جایگاه خود نادیده بگیرد.

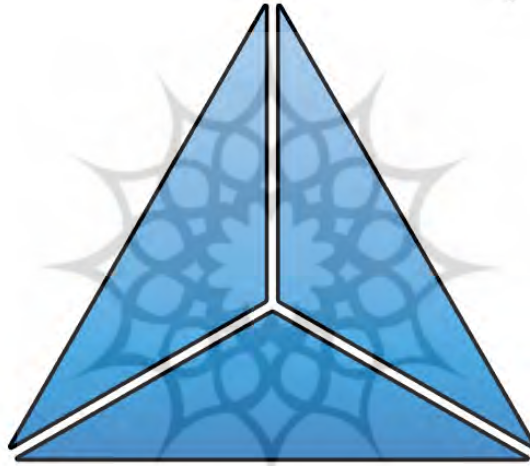
درک نشد که با توجه به ماهیت سیستم بین‌الملل (اصل نظم دهنده سیستم) که نقض قوانین بین‌المللی به ضرورت تنبیه را به دنبال نمی‌آورد این امکان همیشه برای آمریکا وجود دارد که زیر میز بزند و تعهدات بر عهده گرفته را به سویی پرتاب کند. این واقعیت بسیار بدیهی که حداقل فهم از نظام بین‌الملل را طلب می‌کند توجه نشد که کشورهای مجموعه شکل دهنده مذاکرات بین ایران و آمریکا به دلیل اینکه تعدادی از آنان متحدین آمریکا در ناتو هستند، چین کمونیست که نیاز به بازار صادراتی چند صد میلیاردی آمریکا دارد و روسیه که دشمنی با آمریکا را که در دوران کمونیستی دنبال می‌کرد به کناری گذاشته است در راستای منافع ملی خود نمی‌یابند که نقض توافقنامه بین‌المللی و نادیده انگاشتن تعهدات را برای آمریکا هزینه‌آور سازند.

این ویژگی تاریخی نظام بین‌الملل یعنی اینکه تنبیه ناقض قوانین بین‌المللی به شدت مشروط می‌باشد درک نشد و این آگاهی متجلی نگشت که می‌شود به راحتی قوانین بین‌المللی را نقض کرد بدون اینکه جامعه جهانی واکنشی به صحنه آورد. حتی واقعیت تجاوز آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳ و عدم واکنش قاطع جامعه جهانی منجر نشد که توجه بیشتری به این جنبه از سیستم بین‌الملل گردد. این عدم وقوف به معادلات حاکم بر نظام بین‌الملل شرایطی را به وجود آورد که ایران را به شدت آسیب پذیر در برابر نتایج نقض قوانین بین‌المللی و توافقنامه‌های امضاء شده به وسیله آمریکا نمود. نکته

مهم دیگری که در رابطه با واقعیات جهانی از کنار آن به سهولت عبور شد این مهم بود که بنابر گفته مسئول تیم مذاکره کننده، ایران فاقد استراتژیک در سیستم می باشد. این کاستی هنگامی تهدید آمیزتر می گردد که توجه به این نکته شود که آمریکا به عنوان سوی دیگر معادله دشمنی بهره مند از متحدین استراتژیک است. واقعیتی با این ابعاد این نکته را باید متجلی کند که در فرایند مذاکرات اینکه یکی از طرفین فاقد متحد استراتژیک می باشد در حالی که دشمنان استراتژیک در اطراف او هستند از ظرفیت های چانه زنی و بده بستن قلیل تری در طول مذاکرات برخوردار می گردد.

تئوری های روابط بین الملل که تا دهه چهل به شدت در چارچوب معیارها و دیدگاه های اروپایی ترسیم می گشت به دنبال شکل گیری نزاع ایدئولوژیک در عصر جنگ سرد کاملا به سیطره دانشمندان آمریکایی درآمد و یکه تازی آمریکا در شکل دادن به این تئوری ها همه گیر گشت. با وجود یک چنین نفوذ تئوریک در قلمرو نظریه پردازی بین المللی، مذاکره کنندگان آمریکایی توجهی به اهمیت تمایز میان هژمون جهانی و منطقه ای و عملکرد متفاوت آنان ننمودند. آمریکاییان توجه نکردند که قدرت مانور محدودی در منطقه در رویارویی با ایران در قامت هژمون منطقه ای دارا هستند. از نقطه نظر لجستیک و دارایی های انسانی، هژمون منطقه ای با هزینه به شدت کمتر و با پوشش گسترده تر و عمیق تری می تواند اهداف را پی بگیرد که به معنای زمین گیر کردن هژمون جهانی در درگیری های منطقه ای می باشد. هژمون منطقه ای که در قواره دشمنی با هژمون جهانی به اقدام می پردازد به جهت اینکه از دارایی های انسانی در منطقه برخوردار می باشد می تواند رویارویی خصمانه را در شکل نیابتی آن برای دشمن خود به صحنه آورد. هژمون جهانی بر خلاف هژمون منطقه ای در قواره دشمن یکه تاز در این جغرافیا مجبور است که هزینه های انسانی و مادی کمرشکنی را به خاطر دوربودن از منطقه برای تداوم دشمنی خود در منطقه تقبل نماید. در این چارچوب باید گفت که زمان به نفع هژمون منطقه ای (در رابطه با افزایش هزینه های بی ثباتی و گسل در استحکام نظم) در منازعات و درگیری ها در منطقه پیش می رود چرا که او بر خلاف هژمون جهانی ضرورت ندارد مستقیم به نبرد بپردازد بلکه می تواند از گروه های نیابتی طرفدار خود

برای زدن ضربه مستقیم به خصم فرا منطقه‌ای و ایجاد هزینه‌های انسانی و مادی بهره ببرد. عدم توجه تصمیم‌گیرندگان آمریکایی به تمایز میان هژمون منطقه‌ای با هژمون جهانی و نادیده انگاشتن ظرفیت‌های فزون‌تر انسانی و مادی در دسترس ایران در منازعات منطقه‌ای برجسته می‌نماید چرا آنان فرایند معیوب و موقتی مذاکره به مثابه پل ساختن را دنبال کردند. قلت درک آنان از مقوله هژمونی به خوبی نشان می‌دهد که چرا آنان مذاکره به مثابه خانه بنا کردن را که پویایی نظم آمریکا محور را تشدید می‌نماید را بی‌نگرفتند و ضرورتی در شکل دادن به یک نگاه جامع برای محور علت اصلی بحران بین دو کشور را پیش نگرفتند.



شناخت دیگری شناخت نظام بین‌الملل شناخت خود
«مثلت شناخت»

به دلیل عدم شناخت حتی در حداقل‌ترین شکل آن در سه سطح ذکر شده منجر شد که معنادگی بین‌الذهانی شکل نگیرد و هر یک از طرفین معنادگی خاص و یک‌سویه خود را مبنای تصمیم‌گیری قرار دهد. در فرایند مذاکرات ایران و آمریکا به جهت اینکه بازتعریف شکل‌نگرفت و مواضع جابجایی در اولویت بندی را تجربه نکردند به ضرورت منجر شد که معنا دهی مشترک به صحنه نیاید و مذاکره به مثابه پل ساختن دنبال گردد که در نتیجه بی‌اعتمادی فزون‌تری را میان طرفین ایجاد نمود.

نتیجه گیری

عدم توجه به علت اساسی شکل گیری بحران و چرایی به صحنه آمدن دشمنی میان ایران و آمریکا، ناتوانی تئوریک برای سوق دادن تفاوت های ایدئولوژیک، هویتی، استنتاجی و منفعتی معطوف به بازی با حاصل جمع جبری صفر به حیطة سیاسی (بده و بستان، مصالحه و چانه زنی به عنوان مبنای نتیجه گیری) و گستردگی عدم شناخت در قلمروهای سه گانه، به ضرورت فهم و تفسیری از شرایط را فرصت تجلی داد که کمترین سختی را با واقعیات اجتماعی و ساختاری به صحنه آورد. در بستری بدون جوهره اجتماعی، مذاکرات صوری فاقد اصالت و بدون بر ساختگی و به عبارتی گلخانه ای نقشه راه گشت. مذاکرات از آن روی ماهیت گلخانه ای یافت که کمترین ریشه را در فضای اجتماعی دو کشور و ساختار نظام بین الملل برای خود شاهد شد چرا که از همان آغاز باز تعریف پدیده ها و جابجایی مواضع به وسیله دو کشور مبنای حیات بخش مذاکرات قرار نگرفت و خنده ها و دست دادن های طرفین مذاکره به ضرورت جوهره تصنعی یافت و اسناد امضاء شده فاقد وجاهت قانونی، حداقل در یکی از دو کشور طرف مذاکره گشت. طرفین، گفت و گو با قلب در برابر قلب و عقل ارتباطی در برابر عقل ارتباطی را قادر به صحنه آوردن نبودند چونکه طی طریق در این مسیر نیازمند دگرگونی تعریفی، تفسیری و استنباطی می باشد.

به ضرورت این واقعیات، معیار و مبنای چرایی شرکت در مذاکرات بر اساس رسیدن به فهم مشترک قرار نگرفت بلکه آنچه هر یک از طرفین، فقط برای خود مهم می دانست در کنار نادیده گرفتن مطلق دغدغه های طرف مقابل (بازی با حاصل جمع جبری صفر) منطبق چرایی شرکت در پشت میز مذاکره قرار گرفت. مذاکرات گلخانه ای شکنندگی و بی ریشگی قارچ را دارا می باشد چرا که صلابت و قواره مندی ریشه مبنای درخت را فاقد است. باتوجه به این نکات متوجه می شویم که ریل گذاری مذاکرات از همان آغاز به گونه ای شکل گرفت که پایانی جز برجسته تر شدن فقدان استراتژی در دو سوی میز مذاکره را گزیری نبود. دو سوی معادله به روشنی آگاه بودند که مذاکراتی از این دست که ماهیت گلخانه ای آن کاملاً هویدا می باشد به هیچ رو منابع شکل دهنده دشمنی در

طول دهه‌ها را محو نمی‌سازد اما این باور را داشتند (به غلط) که هزینه‌های حرکت در چنین مسیری تنها گزینه در دسترس می‌باشد. آمریکاییان از اواخر دولت جورج دبلیو بوش به تدریج این نگاه را در بستر نهادینه سازی حرکت دادند که زمان آن فرا رسیده منابع استراتژیک کشور در حدی وسیع‌تر به سوی راهبرد توازن چین متمرکز گردد و در خاور میانه از طریق احاله مسئولیت به دوستان و متحدین و استفاده از منابع حاضر در منطقه و فشار غیرنظامی به دشمنان استراتژیک منطقه‌ای سیاستها تدوین گردد. طرف دیگر معادله با توجه به اینکه دوست استراتژیک ندارد و وقوف به اینکه دشمنان استراتژیک در اطراف مرزهای او پراکنده هستند مذاکره با آمریکایی را که ظرفیت‌های تهاجمی و اراده‌اش برای جنگ در منطقه در حال کاهش است را تنها به صرف اینکه خریدن زمان را به صحنه می‌آورد با وجود آگاهی کامل به اینکه تداوم الگوی تعاملی مبتنی بر دشمنی را نهادینه‌تر می‌کند بایسته و مطلوب یافت. در بطن این دو فهم و الزام ساختاری بود که مذاکره به مثابه پل ساختن (نماد تبدیلی ادراکی) در دستور کار بازیگران دو سوی معادله بحران قرار گرفت. مذاکرات گلخانه‌ای مطلوبیت یافت با وجود اینکه طرفین قصدی برای از میان بردن دشمنی متجلی نداشتند اما چون خرید وقت برای تامین هزینه‌های رویارویی را محتمل‌تر می‌ساخت کار آمد جلوه کرد. باز تعریف موضوعات و جایجایی در اولویت مواضع مطرح نگشت و به جای آن، غلتیدن از این به آن پهلو در برنامه قرار گرفت. دیپلماسی که در قامت تئوریک به معنای هنر اقناع کردن و مهارت در مصالحه، بده بستان و چانه‌زنی می‌باشد برای مذاکره کنندگان ایرانی و آمریکایی تنها در جایگاه چارچوبی برای خرید وقت به امید حدوث اتفاقات مطلوب در آینده قرار گرفت. بی‌بهره بودن مذاکرات از صحبت درباره علت اساسی دشمنی، آگاهانه دنبال گشت چرا که این منطق به غلط در دو سوی معادله دشمنی برجستگی یافته است که کاغذ مچاله شده (الگوی دشمنی) دیگر صاف نمی‌شود. اعتبار و اهمیت وجاهت نگرستن به جنگل قربانی تاکید و توجه به درخت‌های درون جنگل شد.